



تاب اشته علیہ فخره و لو المریه که اشعاری چند شالیه و ضرب المثل لطایف کار آماج الس
 در من نقل با حقه از دو ادین اساتذہ و کتب تندار لیب را گندہ و سبے ترتیب ابقا دہ بود
 و در نیوفا کیرین کینیا را و سد چارہ است از ہجرت نبوی آفرایہ جہرگی ادناہ بفسح باب و
 نحو اس بحدہ سخندان علیہ ترتیب جزوف تخی بعد حد و لغت و مناقب تیسہ درین اوراق
 قرآن مجید و در آخر ہر مناجاتہ فاش تفریح القلوب کلام سخن آفرین ناظرین را تصف
 بصفات بللسے چان و فصاحتے زمان علی الذوام دار دیند و کرہ و اھلک المونی و
 لعتین

در حمد ایزد منان

<p>بسم اللہ الرحمن الرحیم کتبہ کریم بسم اللہ الرحمن الرحیم کہ از ہر قادی شہ منور اقلیم و اعجاز زبانی و طراوت کلام است کہ زبانی ما علیہ چون بود منان در جہتی دولت سر منان در ہر جا است کتب انور</p>	<p>بسم اللہ الرحمن الرحیم کتبہ کریم بسم اللہ الرحمن الرحیم کہ از ہر قادی شہ منور اقلیم و اعجاز زبانی و طراوت کلام است کہ زبانی ما علیہ چون بود منان در جہتی دولت سر منان در ہر جا است کتب انور</p>
--	--

در وصف رسول منان

در وصف رسول منان
 در وصف رسول منان
 در وصف رسول منان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعمال بدرج حمود و صنائع ربه است که کلام لای نظام بقای انا هم از شجاعت بحاب کثرش
عفت ترمین تدیر قوت دین تعلیل چهار است نمیر بر آن دوستان سعادت ایزد
اقتصادی از احسانش فریج گوشت نظر است تا هر یک استی بر هر دو یک دست جان
برهت بی لخت و نمودن از نظام وضع آوردن او را آن چو بودیم اصفیای و بصره
عفت دین مکن سراسر احسان او است بقدرت و قوت و در هر دو
در هیچ صانع نیست بود در هر دو یک کاره است بر هر دو یک گوشت است
عفت و بودیم بر هر دو یک دست و قوت و بصره است بر هر دو یک گوشت است
عفت و بودیم بر هر دو یک دست و قوت و بصره است بر هر دو یک گوشت است

باب الف

ا و ب و ا و ب

نیو بر سر برو هر جا که خواهی
 طراقت آتش افروز در کسیت
 بکشد که تکلف بساط بر چینه
 فرقه در غیب نبی آدم و حیوان ادب
 گل ز راه خوش نشی بر سر شادان
 عود بر اگر بو نباشد میزم است

ا و ب تا جیت از لطف آملی
 ادب از سبجات آشنایت
 رعایت ادب از حکما لای اوست
 آدمی زاده اگر پیدا اوست آدم
 آدمی از اوست و نشیر عالم است
 آدمی را اوست لازم است

در اشتیاق

بوزن از شوق است می رسید به تمام
 حای بر خدایش گذاری که می آید
 سستی بیکت در کرا با عباد اوست
 چون گشت نوازش در کفر بر عالم
 مکتوب اشتیاق می توان در هر کس
 مکتوب اشتیاق می توان در هر کس

شرح شوق می شود تمام نامش
 شرح شوق می شود همه خواند
 حدیث شوق همین یکسکه شوق است
 شوق از ایمان که در کفر بر عالم
 شوق می شود برین همه است
 شوق می شود برین همه است

بیت

آنکه بر بود و حاصل علیه و آله
بیت جناب مصطفیٰ صل علیه و آله

گوهر سحر حفظ حاصل علیه و آله
شیرین شکره کبسه حاصل علیه و آله
ساک مسک رضا صل علیه و آله
مروه سکه ذکر صفا صل علیه و آله

تکلیف باخ فاستقیم و ریاض قلی
تاق و قارین علم کاف کمال الدین
الحیض اللسان مخبر صادق البیان
قاله و زفر طهر قلب و یاز فریضه

در منقبت آل صحاب

سر چشمه فطین و بیضا انوار اند
الحق متون تصورین هر طایفه اند
ناروق عرفان بند اوی انوارین
فرق احد اسیان بدو زمین
از آیت طهر کمالت پیدا
سینه و سینه رسول در هر
دینداره نیزان آمانت داری
لاریب بسند طمانت شاکله
آنکه شد و هر وقت از شکوه

اولاد نبی که خیزان اسب در اند
اسلام قوی گشت از خلفای اول
صدیقیت دین شریف با زین
ضرب است بهادر که قطع خود
است طاعت نبی اتمه شکر و بلا
در قوم بطلاق عرض نام است
بیخان حدیقه رسول اعلی
من بعد جناب شاه مردان
تا ابد سستی و نایب

قدرت

ماریت

در منقبت آل صحاب
در منقبت آل صحاب

از چار طرفی بر مناظر خندان
 از جای از راه در پی شور و مغاند
 مانند خطار شتر باین فرقه دون
 کرم هر چند جستجو در عالم
 افسوس که آنچه مهربانان نظر کن
 ایسان چنان راه همه از که تا مه
 با بیکه گرا حلاط چون بند تبا
 فیض از بیگانه میجویم نه از مشت
 کشاد کار خود توان طبع از مشت
 این زمره بی موصفگان در عالم
 از قاطر خود ز روده بگیرنگی را
 و قلم از زائباتی دهر چشم دین

بر فاست که زنده زیر خاکم کز
 انباشته نفاق و عین شرانان
 بیا بیا آرا نرو در سپه بیکه گره
 یاران موافق بجهان دیدم کم
 بیکه گم تمیز منمنه بیان به
 دیدیم که تحقیق درین دیران
 دارند ولی نیند حسالی زگره
 چون حد و بند بر آوازهای گنج
 کجا سخن تواند نبد از کافمت و اگر
 حربه صفاتند بصورت آدم
 گشته بزراحتشان ادوی با
 کرد در جلیت این سردمان چو نیست

بیا

بیا

بیا

بیا

ایمن نبودن از شر دشمنان

بر تو افس ای دشمن بیکه کردن
 نتوان برد ز دشمن تو واضح جانرا
 چون سگش بر فغانگی آید شوا این
 نسیم بگویر اگر حرف ملاجم گوید
 چون بشود دشمن ملایم قتی از کف

باید سوسایل از پا نکنند دیوار
 قامت خم شد از غم زاعلی پیران
 که کار خویش نهاد بیکه آتش بر سر
 استخوانیست که در قرقخان میگردد
 کلمه در پرده باشد آب در سگاد

بیا

<p>اشتیاقی بصره بختگر منزه بادیم او انجمنی سنا بسنگ سوز قاصد شوق از فعل چون کاند شرح کمال شوق درین کس چو از بر اسد سوز جان چون کنار آب که بود یارب که با بر دولت پا لور تو ماتیامت میرند از منتر شادمانی در سجود</p>	<p>مستزیرا لا یومم بالقصر لم که در هیچ و تاسه او در وقت تا این چنین که دیدم امیر به رت شد شنیدم کافه عنوان این امرن سینه بجزیرن زنگ شکید آینه شوق تو گشتم در کنار من بی پیچید ما بتو که پاوی تا احوال تو سیرت دستگر روزی دهد بود پیدال با</p>
--	---

دوره اشنا پرستی

<p>دوره اشنا پرستی کم از صدها باشد در دست آن بافتند که گیر دست خود در دست مشهور آنکه در دست زند بدل از آب آموختم در عهد خود آشنای بدل بدل گفتم که می شنیده و شور است اجناس کجور قطر که آیم بیات تو تم رنگ آتش ز نام کاسه ظاهر در دستنی آموذ</p>	<p>هر قطره که سوی خود آرد و گستر شود در پریشان حالی دور مانگی لاف یاری دهر او خواندگی که در هرگز گسده کامل میشود بگو خالی نفس صحت خون پدید و گفت پهلوان شده هر کس از تقاضا شد که اتحاد هم نمک بهمدی هرگز ندست رسیدن مالان نامی</p>
---	--

احوال نبای زمان

<p>بدر انبیا می زمانه در ده تا که کرد بند</p>	<p>از بند پیروی بهشت حکم کردند</p>
---	------------------------------------

<p>فی تدری کردیم آنچه بقارون نکرده احتیاج است احتیاج است اقلیل فای فی فلسفی با شد درام فی پرواز و دیدن خوشید رنگ از روی بود بی آبرو فلس اگر بالا نشین باشد خلق و باشند که حساب در هم در همین پیدا زخم حاصلی مبنون شود که من نیست اول در صفت رنگ آدمی به برگ تیر غایب است</p>	<p>دین مین برود غلبت محتاجانم آنکه شیار از کسند بره به مزاج سفا فی هر جا بود سیب تمام بروند و نگرددصال بر فغان لغزش بماند همیشه خالی که بگذارد بر فغان در غایت فلس فی فی در هم در حقیقت نگردد فی فی فی فی پیدا شد اول سنگ از تخی و تخی سفی فلس فی که بکاسته جیر</p>
--	---

باب الیاء

بیماری چاره سازان

<p>بیماری چاره سازان بیماری چاره سازان بیماری چاره سازان بیماری چاره سازان</p>	<p>بیماری چاره سازان بیماری چاره سازان بیماری چاره سازان بیماری چاره سازان</p>
---	---

<p>بیشتر کار که در تنوع جوهر میباشند مستقیم که پاک سازد و پاک سازد که ختم کردن صفا و آفتاب است در عالم پنهان در روان نشیبه که بر پدید آور با او سر است و آنگه از آن پنهان</p>	<p>پرمفرد باش چه شد خود تو انصاف همیشه چشم و نسوی نمی پذیرد دشمن دشمن ز تقییر تو انصاف او ختم بر من و خدا سنگین کوی است هر که بگردد از بیم بنوا محل تو وضع بشهرت و سپهرت گزیند</p>
---	--

ارباب سز و افلاس

<p>بر سر عتیان زو گهای کاغذی دست خالی در عقیده است و گر قافله ز سنجی زند مردم چو گویند که گفت خسته ز روی در پی تو را است که در زند کوه خستد و عیب و آفتابی خلق را خستد از آن گنگ طلایی و اصل کماست از بدنی با بد با عقل در میان از آن زنده در پی تو را است که در زند کوه خستد و عیب و آفتابی</p>	<p>که اعتبار دارد هر که در زند دارد زور بازو و در راه و بسته گزیند زو سیم شریقی از غنچه است بیزاران که بسبب روح خوانند که چند ما عزیز می در شما آید است از تو خندان و در کفن خاد گاهی که شود و در پی تو که سیم با روی سینه است انبیا سز و در آن سالانی بود طاری که در آن و در کفن خستد و عیب و آفتابی</p>
--	---

<p>که باشد بیشتر آب نسبت به غیرین بچه خورشید را نقش و نگاری گوید باش که خلق همچو زبان ترجمان بر از تو اند آدم که عیش و از روی دیگران در آنکه ای بقیقت به نظر است که قیمت یکدم گل را بود نیاز عطش</p>	<p>نسب پیشتر ز نیشد گزندی جو خدای به هر خدای بجز عارضی محتاج است بدل آفرینش است خود کمن اظهار لاف از نسب مزین که چه آید در جهان مرد و گران از ای چه نیز ندی شریف هنر و علم است ای عالی نسب بهر گران</p>
---	--

بی طاقی

<p>قدن کیشت خاک در این سید باب سر بر کف نعل سر بیجان که نزاری نگاه از رویه تا تو بر می آید او که بی از لب دل آلود بر روی رخ کشته تصویر جان لبه خود تو آه آه تو را می است که ای زلف لب تو چه</p>	<p>گاه آرم می در باین گاه اشک می زبرد کشت خاک من ز دور آه نیز از این بر لب من ز صفت پند آن بدیری آید که در این است در نفس نفس که بر از این است در صفت که در ما اند رنگ و دو کار طرح کشته بر لب که در عجز و در زلف لب تو</p>
---	---

سینه

<p>کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته</p>	<p>کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته</p>
---	---

<p>آینه تنو اند که شوید گرد از هزار خوشتر بر غرض نیندخت بهما ساینه خود را</p>	<p>کار سازان جهان در کار خود روانند هرگز نبر غرض ز خود صاحب دولت</p>
---	--

بیوفانی

<p>عاقبت آن چاسن را ویران کند قشیه و دوست روی در نشیند ز در روی گشت از حاصل خود گدا ز بزرگ بید مجال است بر توانی خور بیاموز که در از رشتت بر لایق چنان بود که ز نفس خزان میطلب بشیر از آن کس که در فاسد است کامه در دست بیوفانی در لایق که در روی جانان با کسی</p>	<p>بیوفانی هر کج رخت افکند هر که باهل خود وفا نکند هر که در منزه دل تو وفا نیکو تو دوستان زبانی مدار چشم وفا بود بیوفانی رشتت ز نمان کس که بیوفانی از زمانه میطلب کس که وفای بیوفانی استان بیوفانی در دانه بیوفانی کرد آن ترک بیوفانی</p>
--	---

بی نیازی و عدم نیاز

<p>بی نیازی و عدم نیاز بی نیازی و عدم نیاز بی نیازی و عدم نیاز</p>	<p>بی نیازی و عدم نیاز بی نیازی و عدم نیاز بی نیازی و عدم نیاز</p>
--	--

<p> میشود در وقت پیری برص و نیشتر صبح بیدار شد و تاریکی از آنجا بجای است میشود سنگ بتلای خواب نیشتر قد خیم چکل مشباز شد مرا سگر و جیله نزان را بهار نتوان بولی که توان بر خویش از استن جاتی تخطاب بریش میسارم آنون شکستنی را در بسترش مویسیدی خاک است بعد از انزال بوشه پربی نمک است بود این سنی روشن نه نفع مجرم پیدا که این ستاره درین صبحگاه مدد میر بر نفس دارند رفته و این آینه را روی دشمن سیاه با پد کرد هر گام که می نخی پسندیده بن سخته ز جگر تراش بر رویه بن و ندان جوغانه عرض نیست جش است با روی سفید فکر زیت جش است </p>	<p> نقد چون انگشتری گردیدی چید پیکشتی هر لای جوانانه بجای است نفس به هنگام پیری بیشتر غافل شود پیری شکار خویش هر کرد عاقبت خضاب پرده پیری نمیشود و مساب کس صرف خضاب بی پیر نقد زندگانی دلم خون خند ز بران هر دو دم بود ناک جاهت جوانی به ابدت فلک است چون عهد شباب رفت در عرض کوش فروغ شمس که دورا که در پیری است یک طبع ما از زندان ثبات هر پیری دیده چون غمگین گشت کز خوشی کن دشمن زندگی است سوی سفید عرفی پیر است این قدم دیده بن از عینک شیشه ای بکتابید کسب پیری هر چه دیدیش در دفتر جش است گرد بسو ستاره چرخ مغان </p>
--	--

لی ثباتی حیات و زندگی دنیا

<p>کی از جمیع زر کم شود و هر صحرای مسک سازد و بجای دشمنان خود کائنات را لبه ال غنی پیشین مسکن کشفانی میکنند خالی شول خانه معور را روزی مسک در صبح ال شوشین است مرد مسک برود در از صبح سیم در زند در صبح مال ندانه نشاط مسک پیوسته بسیکس چون زرا سیر مردم مسک بیاد نقان ز دوست بخیلان که خون این مردم</p>	<p>اسی ز نخوردن کجا سپر گردد اسکس با گداز تو مدغمی اگر گفت که ترسم از دستت آینه زبان گیرند انگبین مسک لاج گودانه ز نور را آبی همانند ز نور و سلیخه شیش نیست رشته در راه گریه از آب گوهر ترش که بچو کب زرا ز جگر بگیرد وارد گنج از دست بخیلان خاک بر نمکند اگر نهایت بدستی ناید در سنگ</p>
--	---

باب البارقاری

پیری

<p>رفت دوران جوانی ز وقت پیری سپید وقت پیری هم نیست و آن کار خیز پیری را می کن کرد جوانی وقت کار از دست آدمی پیری چه شود در جان میگردد چنانکه شیر کند خواب نفل را شیرین چون بیای پند ز تو پنداری آید شیرین</p>	<p>ای در دنیا صحبت پاران و ایام شبان سردی کان بگذرد و دیگر نه منی بر خواب زر کم گشته در آتش خاکستر شود پید خواب در وقت بچو گاه گران میگذرد خزود و غفلت من از سفید موی با چو چون روشن شود پیدار پیدایش</p>
--	---

<p>سنگه داند هر آن که او را چشم است در دیده بوزیا نشینان چشم است پامند انجا که عجب قضای عاصی است ز جیب فلک ایم سین پر و لغت است سر را قصری نماند زنی قصر باید که سر کشید و تماشا کنیم و آب شویم</p>	<p>گیرم که سر تیر ز بلور و چشم است این شد قاتم و سموز و سنجاب خانه اول اول جای ضروری نیست بود ز موجب تصدیع جوایب است همه طول بقدر رخا نه سازی عرض حجاب و از بید جهان در آمده ایم</p>
--	---

پند یا ابلیهان چهل است

<p>خواب غفلت برده را طبع عقل فیلان که گره از دم قهریب نتواند کردن است ز صفت دیوار کلاب افتادن که تیر خوان باطن از جیب کافران بیرون هر روز اول باز که چراغی در سینه سر زده آن که در راهی کلاه سیاه چادر سیاه در راهی</p>	<p>هر که غافل نصیحت میکند در او است نیست مکن نرسون به گمان یک پیش طالع سخن از نینده صحبت سادگان با ریاضت نکران است نودان سخن قتل است بیکند می که در پیش سوادت سوادت نشاید بجهان برده نرسد</p>
---	---

پند یا ابلیهان چهل است

<p>خواب غفلت برده را طبع عقل فیلان که گره از دم قهریب نتواند کردن است ز صفت دیوار کلاب افتادن که تیر خوان باطن از جیب کافران بیرون هر روز اول باز که چراغی در سینه سر زده آن که در راهی کلاه سیاه چادر سیاه در راهی</p>	<p>هر که غافل نصیحت میکند در او است نیست مکن نرسون به گمان یک پیش طالع سخن از نینده صحبت سادگان با ریاضت نکران است نودان سخن قتل است بیکند می که در پیش سوادت سوادت نشاید بجهان برده نرسد</p>
---	---

<p>کنند ناز که امروزه در خون من اگر زیاد و کم باشد آن گناه من است در کعبه ترانه سنج نهادندم چون قافل کس چ کر و بیارندم که بر سینه شیرم گناه خوشتر رحمت بحد و لطف بحیایم کرده است باب دیده توان شست دست استخوان گر چه منوی بر تن من پاره ماند که ترا عاقبت گناه نماند آخر بگو با یار بر بستنی تو جو یا نه منا عینت و بدین من شکر گناه دارم در عالم در خوشی سالانم عینت برین کس از دوست ایستادم</p>	<p>بیرون خوشتر آلمی که نامه غم سالم بکنم بقابل پایه نوشت درو زانل یک چند پیش و عصیت پار شدم در حالت نزع تو تبه آمد یادم بر چه نصیتم ابر مغفرت خستید اینقدر ناخاکل از اندیشه نوز خاست شیرین باغک نهاد است گناه آساید یکسره دولت سپید شد ای من تو به را بگویی کردی سوزی و من در عینت و دمانای تو خرواست که دست خود فروز کنی خسته من گناه من در عینت گناه از سر و دام دولت شست تو در حال عینت گناه و در عالم</p>
<p>نور انور</p>	
<p>که با دست زلف من شریف که با دست زلف من شریف</p>	

<p>نظامی در آن بوده در آنجا اقامت آنرا در آن سال بر سر بختی در آنجا آنکه تاریخ آنجا در آنجا بست و در آنجا اقامت عقل سال وصال او بود قبر او جنب آنجا</p>	<p>پا بر زمین نهاد بود بود که اشک از شصت و شصت سال چند ماه و در آنجا اقامت روز فوتش چهار ساله گفت که بدار البقا شش نقل نمود در سن جو و رفت صاحب بود بمقران است ستم و شرف</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت گزینی التبعه</p>	
<p>شنبه دوازده محرم بود بسکه در عدل سعی و کوشش بود سال نقلش نزد بکرت خواند</p>	<p>که در نقل زمین جهان فرمود رحلتش بم سال که فرمود و او را در آنجا اقامت</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی التبعه</p>	
<p>چونکه او در آنجا اقامت بود سال نقلش بگویند در آنجا</p>	<p>در سن حال رحلتش فرمود که وفات او در آنجا عالم</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت علی رضی التبعه</p>	
<p>آنکه در آنجا اقامت بود</p>	<p>ابن عسمر رسول حق بوده</p>

آنچه شفیق الوردی به حکم خدا
 عمر آن شاه قبل آن مال
 روزی بود و نقل آن محمود
 یکبار تاریخ آن شفیق اسم
 سالی پیش نزد به تعبیر خواند
 سال نقلش چنین بنام افزا شد
 شد و قسم سال نقل آن عالی
 باز گو سال نقل آن شد دین
 احمد از انبیا و سر آمد بود
 باز تاریخ نقل او در باب
 سال نقلش در نقل ثابت گشت
 گفت تاریخ نقل او در زمان
 سال نقلش همچو آن بر شرح تعجب
 باز تاریخ نقل او بر خوان
 سال نقلش همچو بنا و آه
 چون شفیق الوردی ز دنیا شد
 نتوان گفت در زردی باشد

شکر دار لغا تقصیر بقا
 ابن عباس گفت شصت سال
 گفت شاه نجف و بشتبر بود
 از ربیع یکم و دوازدهم
 از محمد زمانه خا... مکه ماند
 جان ز دین سلطنت رفت زمین ز دنیا
 حیفه بی احمد است زمین خالی
 بدل در دست جهان حریفان
 زان سبب انبیا و عروج نبود
 زندگی رفت پیشکشان از اصحاب
 روح اکبر ز ایت گداز شد سلطنت
 که شده حیفه و عجم انبیا
 مانده صد حیفه بی کرام حریفان
 که شد از فراق ادب جان
 که ز دین شد بیست سال
 شده تاریخ در زردی باشد
 بلکه گویم که جان زردی باشد

تاریخ رحلت و تصریح حضرت صلی الله علیه و آله

<p>می بر آید از آن دو حرف پیرین سال مولود او بر پیرین است که سوخته خلد امام عقل محمود بعد از آن سر و حرف قطران باین یا نون که صد و پنجاه بهر سال شهادت آن شاه سردین را برید بیدینی</p>	<p>سال مولود آن شهنشاهین سخن مجاهد ز عام این است جمعه دعا شرم محسرم بود شوره فاتحه تمام بخوان بیشک و ریب بنگرید و گواه سال نقاش محفت غمگینی</p>
<h3>تاریخ ولادت و وفات امام زین العابدین</h3>	
<p>مثل او مادر ز مانه نژاد شده سال ولادتش و الا زیب و ن بود گفت باقی زور چشم راه رفت از عالم</p>	<p>آن امام زاده زین عباده است که ای بیست رتبه اعلی سال ترحیل آن شریف سال نقاش نزد بنام و غم</p>
<h3>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد باقر</h3>	
<p>او که طاهر و زین العابدین عقل و حس و کلام و کلام بافتد خست کت و خردن</p>	<p>آن امام که باقر من علمت سال مولود آن سید مرتضی سال شهادت آن شهید و دان</p>
<h3>تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن</h3>	

<p>سمرقند چرامنی گوسنے کونستانتینوست این ماتم ایمان آخرد و حرف علی است</p>	<p>مگر تو سال شهادتش جوانی این سخن میں جو در صاحب عم باز سال شهادتش کہ جلالت</p>
--	--

تاریخ رحلت حضرت فاطمہ زہرا

<p>برگزیدش بہ بصدقہ سے ماند و نیاید ما ممش میجان</p>	<p>فاطمہ آنکہ سیدہ سے سال فوتش بہ تقیہ برخوان</p>
--	---

تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسن

<p>بیت ادا الو محمد سیدان و است حرف نعت سیر اند سیر جان ست سال زادن اوم ان هر وقت سال رحلت تمام سعدت بیان و در کتب علام رحلت حضرت امام حسن</p>	<p>حسن آن باد شاه کون و مولا عقل سبیل و لایات آن شاه نیک از روشه اخلاف بگو امتیاز نام ستم است انگ کف سال میل امام در تقیہ سیر احوال</p>
--	---

تاریخ تولد و رحلت حضرت امام حسین

<p>بیت ادا الو محمد سیدان و است حرف نعت سیر اند سیر جان ست سال زادن اوم ان هر وقت سال رحلت تمام سعدت بیان و در کتب علام رحلت حضرت امام حسین</p>	<p>حسن آن باد شاه کون و مولا عقل سبیل و لایات آن شاه نیک از روشه اخلاف بگو امتیاز نام ستم است انگ کف سال میل امام در تقیہ سیر احوال</p>
---	---